

پښتو

۳

عصيانگران

سوپرنوا

۳

عصیانگران

سویرنوا

مریسا مایر

مترجم: پیمان اسماعیلیان

SUPERNOVA
by MARISSA MEYER
Copyright © 2019 by Rampion Books
Published in agreement with Jill Grinberg Literary
Management, LLC.
Persian Translation @ Houpa Books, 2025

نشر هوپا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر
اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب
را در سراسر دنیا با بستن قرارداد، از آژانس ادبی نویسنده‌ی
آن، **Marissa Meyer**، خریداری کرده است.
انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و
مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای
نشر است.

سرشناسه: میسر، ماریسا، ۱۹۸۴ - م.

Meyer, Marissa

عنوان و نام پدیدآور: عصیانگران، سوپرناوا/ نویسنده مریسا مایر؛ مترجم پیمان اسماعیلیان.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۳.

مشخصات ظاهری: ۵۴۴ ص.

شابک: ۱-۶۷۸-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Supernova: Book Three of the Renegades Trilogy.

موضوع: داستان‌های آمریکایی — قرن ۲۱م.

American fiction -- 21st century

شناسه افزوده: اسماعیلیان، پیمان، ۱۳۴۲ - مترجم

رده‌بندی کنگره: PS۳۶۲۲

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۷۱۲۴۷۸



نویسنده: مریسا مایر

مترجم: پیمان اسماعیلیان

دبیر مجموعه: نیما کهندانی

ویراستار: مانا رجب‌زاده

طراح گرافیک متن: سوزان عاشوری

طراح گرافیک جلد: عاطفه حاتمی

ناظر چاپ: سینا برازوان

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۴

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۱-۶۷۸-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸

هوپا
Houpa

آدرس: تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، خیابان روانمهر، بعد از دانشگاه، پلاک ۴۸، طبقه ی پنجم

صندوق پستی: ۱۳۱۵۶۵۳۴۹۶ تلفن: ۰۲۱-۹۱۲۰۰۲۰۲

● همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

● استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

نقش آفرینان



عصیانگران

اسکچ^۱ - آدرین اورهارت^۲:

می تواند به نقاشی ها و آثار هنری اش جان ببخشد.

مونارک^۳ - دانا بِل^۴:

به یک دسته پروانه ی مونارک تبدیل می شود.

رد آسین^۵ - رابی تاکر^۶:

وقتی این دختر زخمی می شود، خورش به سان سلاحی متبلور می شود؛ سلاح اصلی اش نوعی قلاب چنگدار از جنس یشم ختایی است.

اسموک اسکرین^۷ - اسکار سیلوا^۸:

دود و بخار به اراده اش حاضر می شوند.

۱. Sketch [نگاره]

2. Adrian Everhart

۳. Monarch [مونارک]

4. Dana Bell

۵. Red Assassin [جانی سرخ]

6. Ruby Tucker

۷. Smoke Screen [پرده ی دود]

8. Oscar Silva

بندیت^۱- مکس اورهارت^۲:

قدرت هر اعجوبه‌ای را در وجودش جذب می‌کند. بیشتر سال‌های کودکی‌اش را در قرنطینه گذرانده است.

واندر^۳- کالوم تریدول^۴:

یک خوش‌بین ابدی، می‌تواند با آکندن ذهن دیگران از ترس، دیدگاهشان را دگرگون کند.

فراست‌بایت^۵- جنیسا کلارک^۶:

با مولکول‌های آب توی هوا سلاح‌هایی از قندیل‌های یخ می‌سازد.

آشوب‌طلبان

نایتمر^۱- نوا آرتینو^۲:

هرگز نمی‌خواهد و می‌تواند با لمس دیگران، آنان را بخواباند.

ایس آنارکی^۳- الک آرتینو^۴:

رهبر آشوب‌طلبان و وحشتناک‌ترین شرور جهان؛ روزگاری نیرومندترین متخصص حرکت اجسام با نیروی ذهن بود؛ عمومی‌نوا.

فوبیا^۵ که نام واقعی‌اش نامشخص است:

بدن و داس بلندش را به تجسمی از ترس‌های مختلف تبدیل می‌کند.

پاپتیر^۶- وینستون پرت^۷:

مردم را به عروسک‌هایی بی‌اراده تبدیل می‌کند که از او فرمان می‌برند.

کویین بی^۸- هانی هارپر^۹:

فرمانروای زنبورهای عسل، زنبورهای سبز و زنبورهای وحشی است.

سیانید^{۱۰}- لروی فلین^{۱۱}:

از پوستش سموم اسیدی ترشح می‌کند. شیمی‌دانی با استعداد است.

۱. Nightmare [کابوس]

2. Nova Artino

۳. Ace Anarchy [آس آشوب]

4. Alec Artino

۵. Phobia [هراس]

۶. The Puppeteer [عروسک‌گردان]

7. Winston Pratt

۸. Queen Bee [زنبور ملکه]

9. Honey Harper

۱۰. Cyanide [سیانید]

11. Leroy Flin

۱. Bandit [راهنرا]

2. Max Everhart

۳. Wonder [حیرت]

4. Callum Treadwell

۵. Frostbite [سرمزدگی]

6. Genissa Clark

شورای عصیانگران

کاپیتان کرومیوم^۱ - هیو اورهارت^۲:

صاحب قدرت برتر و در برابر حملات فیزیکی تقریباً شکست ناپذیر است. می تواند جنگ افزارهای کرومی تولید کند.

درید واردن^۳ - سیمون وست وود^۴:

می تواند نامرئی شود.

سونامی^۵ - کازومی هاسه گاو^۶:

می تواند آب تولید کند و بر آن فرمان براند.

تاندربرد^۷ - تامایاری^۸:

رعدوبرق ایجاد می کند و می تواند پرواز کند.

بلک لایت^۹ - ایو ندر وید^{۱۰}:

تاریکی و روشنی را ایجاد و کنترل می کند.

فصل اول



هرکسی کابوسی دارد.

نوا شک نداشت که بدترین کابوشش بازگشت به قرارگاه مرکزی عصیانگران و پوشیدن لباس فرم گشتی های عصیانگران است، آن هم درست بیست و چهار ساعت پس از انجام عملیات نفوذ به آن عمارت و ربودن خطرناک ترین سلاح تمامی اعصار، به علاوه ی محروم کردن سه عصیانگر از قدرت هایشان با استفاده از ماده ای معروف به عامل خ، شروع مبارزه ای که بیشتر قسمت های سرسرای ساختمان را ویران کرده بود و تماشای خونریزی مکس اورهارت تا دم مرگ، درست وسط شیشه های خرد شده ی قرنطینه اش.

مسئله فقط حس غیرواقعی اش از برگشتن به صحنه های خرابی هایی نبود که خودش به بار آورده بود، بلکه مشکل این جا بود که همه ی این کارها را با میل و اراده ی کامل انجام داده بود. نوا تصور می کرد دیگر هرگز به این مکان باز نخواهد گشت. پس از ماه ها کار به عنوان جاسوس در میان عصیانگران، با موفقیت توانسته بود کلاه خود ایس آنارکی را بدزدد. چیزی را که نیروی ایس را به او باز می گرداند، در اختیار داشت و می توانست در کنار او شاهد فرو ریختن این سازمان عظیم باشد. اما هیچ چیز همیشه مطابق نقشه پیش نمی رفت و نوا خبر نداشت هنگامی که درست در همین سرسرا مشغول مبارزه برای حفظ جاننش بود، نیرویی نقاب دار به نام سنتینل^۱ مخفیگاه ایس آنارکی را پیدا و او را دستگیر کرده بود، همان رهبر آشوب طلبان و عموی خودش که او را بزرگ کرده بود.

۱. Sentinel [نگهبان]

۱. Captain Chromium [کاپیتان کروم]

2. Hugh Everhart

۳. Dread Warden [پاسبان بیم]

4. Simon Westwood

۵. Tsunami [آب تاز]

6. Kasumi Hasegawa

۷. Thunderbird [مرغ تندر]

8. Tamara Rae

۹. Black Light [نور سیاه]

10. Evander Wade

جارو کردن شیشه‌های ریز ریز شده‌ی قرنطینه بودند که از طبقه‌ی دوم سقوط کرده و سنگ مرمر سرسرای اصلی را شکسته بود. از همان‌جا که نوا ایستاده بود، کاپیتان کرومیوم را می‌دید که برج ساعت شیشه‌ای را بلند کرده بود، همان برجی که روزگاری بر فراز مدل شیشه‌ای مکس از گاتلون سیتی قرار داشت.

آن شهر مینیاتوری دیگر وجود نداشت؛ تمامش ویران شده بود.

آثار نبرد همه‌جا به چشم می‌خورد. تیرهای فولادی با زوایایی عجیب خم شده بودند. از جای چلچراغ‌های کنده‌شده از سقف، فقط دسته‌سیم‌هایی آویزان بود. میز اطلاعات، یک‌پوری افتاده بود. همه‌جا پر از گچ و میز و صندلی و کاشی و شیشه‌های خرد شده بود. این همه شیشه فقط نتیجه‌ی تخریب قرنطینه بود. خرده‌شیشه‌های درخشان، چشم را خیره می‌کرد، چون نوری را که از درهای اصلی به درون می‌ریخت، بازوایای گوناگون باز می‌تاباند.

روی زمین خون ریخته بود. بیشترش خون دلمه‌بسته‌ی مکس بود که در محل سقوطش حوضچه‌ای خشکیده ساخته بود، همان‌جا که فراست بایت قندیلش را یک‌راست در بدن مکس فرو برده بود.

نوا از آن نقطه چشم برداشت و آدرین را دید که به‌سوی او می‌آمد. شانه‌هایش آویزان بود و شادابی همیشگی در وجناش دیده نمی‌شد. انگار سایه‌ای تاریک بر رخسارش افتاده بود، سایه‌ای که ناشی از وضعیت مکس – که مثل برادرش دوستش می‌داشت – بود که الآن در بیمارستان بستری بود. دکترها مکس را به اغمای مصنوعی برده بودند تا علائم حیاتی‌اش را تثبیت کنند، ولی به هیچ‌کس امید واهی نمی‌دادند. زندگی مکس به مویی بند بود. فقط یک بارقه‌ی امید باقی بود؛ این که مکس در آخرین لحظات نبرد توانسته بود تمام توانایی فراست‌بایت را جذب کند. مکس قدرت کنترل یخ را گرفته و با بستن زخمش، خون‌ریزی‌اش را بند آورده بود. ممکن بود همین کار جان‌ش را نجات داده باشد.

شاید هم نجات نداده باشد.

با نزدیک شدن آدرین، نوا بغضش را فروداد. دلیل گرفتگی چهره‌اش بی‌گمان چیزی بیش از وضعیت مکس بود. انگار نفرتی سوزان در وجودش زبانه می‌کشید که نوا تا آن روز مانندش را در او ندیده بود... او دیگر آدرین آرام و سرخوش همیشگی نبود.

خودشیرین عوضی! از این سنتینل متنفر بود. همیشه در بدترین موقعیت‌ها سروکله‌اش پیدا می‌شد، از همان ژست‌های قلابی کتاب‌های کمیک به خودش می‌گرفت و چنین جملات قصاری تکیه‌کلامش بود: «من دشمن تو نیستم.» یا «می‌تونی بهم اعتماد کنی.»

گرچه هیچ‌کس واقعاً به سنتینل اعتماد نداشت و نوا این را خوب می‌دانست. اجرای خودسرانه‌ی قانون، خلاف مقررات عصیانگران بود و به‌رغم تلاش‌هایش برای دستگیری مجرمان و کمک به عصیانگران، حرکاتش اغلب موجب نمایش بی‌قابلیتی و ناتوانی سازمان می‌شد. شاید تنها نکته‌ی مثبتی که نوا در این مجری خودخوانده‌ی قانون می‌دید قابلیت غریب او در به‌هم‌ریختن اعصاب شورا بود. حتی عزم راسخش برای شکار نایت‌مر و دستگیری ایس آنارکی به‌دست او موجب نشده بود اشرار به چشم دوست نگاهش کنند. تنها کسی که برای تلاش‌های سنتینل اهمیت قائل می‌شد آدرین بود که انگار سخت از آن یارو خوشش می‌آمد. عموم مردم هم او را به چشم قهرمانی واقعی می‌دیدند که به عدالت واقعی اعتقاد داشت و به‌جز خودش به هیچ‌کس جواب پس نمی‌داد. این شهرت با دستگیری ایس آنارکی دوچندان و مستحکم‌تر شده بود.

نوا با وجودی که می‌دانست هیچ کاری به‌آسانی میسر نیست، وقتی خبر دستگیری ایس را شنید دست‌ها را بالا برد و تسلیم تقدیر گریزناپذیرش شد. آشوب‌طلبان و اعجوبه‌هایی مانند آن‌ها باید تا ابد منفور می‌ماندند، سرکوب می‌شدند و انگ شرارت را تحمل می‌کردند. دیگر تقریباً آماده‌ی تسلیم شدن بود، تقریباً.

این مال چند ساعت پیش بود و نوا دیگر برگشته بود، چون... جای دیگری نداشت که برود! تاجایی که افراد آن‌جا می‌دانستند، او نوا مک‌لین^۱، ملقب به این سامنیا^۲ بود، یک عصیانگر ناب و تمام‌عیار. اسرارش بهترین اهرم‌های قدرتش بودند و حالا که دشمنانش ایس را گرفته بودند، می‌دانست که به تک‌تک آن اسرار نیازمند است.

نوا تا وقتی با پاهایی لرزان از روی نخاله‌های وسط سرسرا نگذشته بود به میزان خسارت وارده به قرارگاه مرکزی عصیانگران پی نبرده بود. در محاصره‌ی عصیانگران بود، اما هیچ‌کسی توجهی به او نمی‌کرد. حتی اعضای شورا هم سرگرم

1. Nova Mclain

۲. Insomnia || بی‌خوابی

آن پرتابه‌ها و دارتی آلوده به عامل خ، باعث از دست رفتن قدرت‌های گارگوئل^۱ و افترشاک^۲ شده بودند. فرآیند خنثی‌سازی فراست‌بایت را هم فراهم کرده بود، هرچند که این بار نیازی به استفاده از عامل خ نداشت. او فقط فراست‌بایت را تا نزدیکی مکس کشانده بود و گذاشته بود بندیت کار را تمام کند.

اکنون پوسته‌ی خالی پرتابه را نگاه می‌کرد و پیشاپیش سرگرم سرهم کردن دروغ‌هایی شده بود که می‌خواست وقتی درباره‌ی آثار انگشت باقی‌مانده روی آن پرس‌وجو کردند، تحویلشان بدهد. او یک بار وقتی در خزانه سرگرم کار بود به آن پرتابه‌ی مه‌ساز دست زده بود... یعنی قبل از شبی که نایتمر بتواند آن‌ها را بدزد...

اما دروغ‌هایش آبکی بودند.

هر چه بیشتر دروغ سرهم می‌کرد، متزلزل‌تر و سست‌تر می‌شدند. گاهی حس می‌کرد اگر محکم نفس بکشد، همه روی هم فرومی‌ریزند. نوا لحش را عادی نگه داشت و گفت: «شبیه پرتابه‌های مه‌ساز فیتالیاست.»

آدرین گفت: «کالوم هم همین رو گفت.»

– کالوم؟ مگه این جاست؟

افکار نوا به شب گذشته بازگشت، همان وقتی که کالوم را بیهوش در خزانه رها کرد.

آدرین با حرکت سر تأیید کرد و گفت: «رفت طبقه‌ی بالا ببینه چند تا از پرتابه‌های مه‌ساز گم شده.»

– شاید نایتمر همون وقت که زوبین رو برداشته اون‌ها رو هم دزدیده.

ابروهای آدرین بالای قاب تیره‌ی عینکش درهم شد. گفت: «گمون نکنم. مک بکستر^۳ گفت که نایتمر یه جور بمب حاوی عامل خ در اختیار داشته. همین‌طوری تونسته ترو^۴ رو خنثی کنه. فکر کنم این یکی از فنون بمب‌هاش باشه.»
نوا در دلش افترشاک و گارگوئل را نفرین کرد، هرچند نمی‌شد برای گفتن حقیقت به آن‌ها خرده گرفت.

نفرت سوزانش از نایتمر بود که یقین داشت به مکس حمله کرده بود. کسی جز فراست‌بایت و تیمش شاهد ماجرا نبودند، آن‌ها هم قصد نداشتند کسی را از اشتباه درآورند. نایتمر بهترین هدفی بود که می‌شد همه‌چیز را به گردنش انداخت.

نوا هم که هویتش به‌شکلی معجزه‌آسا پنهان مانده بود، راهی برای پاک کردن نام شخصیت جایگزین خودش نداشت؛ وقتی نگاه مالا مال از خشم عنان‌گسیخته را در چشمان آدرین می‌دید، هر قدر هم که دلش می‌خواست این کار را بکند، فایده‌ای نداشت.

آدرین که نزدیک شد، نوا گفت: «وقتی خبر دادی که نایتمر به قارگاه نفوذ کرده، اصلاً چنین چیزی رو تصور نمی‌کردم.»

طبق معمول در عین صداقت دروغ می‌گفت. این روزها کارش شده بود دروغ‌بافی. دیگر حتی خودش هم متوجه این کارش نبود. آدرین همان‌طور که روی ویرانه‌ها چشم می‌گرداند، به‌سردی گفت: «آره، اوضاع خیلی خرابه. زوبین نقره‌ای رو اون‌جا پیدا کردن. نایتمر اون رو از خزانه برداشته و برای سرقت کلاه خودش ازش استفاده کرده. بعد هم...»

صدا در گلویش شکست و سرفه‌ای کرد که صدایش باز شود. ادامه داد: «تقریباً مطمئنیم که سلاحی که مکس ازش استفاده کرده همین بوده. روی زوبین، خون دیده می‌شه. قرار شده آزمایشش کنن.»

دندان‌های نوا روی هم کلید شد.

آدرین آهی کشید و سرش را پایین انداخت. نوا تازه متوجه چیزی شد که در دست او بود؛ یک گوی که تاجی کوچک رویش بود و دورتادور آن درز داشت. نوا بلافاصله آن را شناخت؛ یکی از پرتابه‌های مه‌ساز فیتالیا^۱ بود، یا دست‌کم قبلاً یکی از آن‌ها بود، قبل از این که نوا آن را از بخش فراورده‌ها بدزد. او و لروی آن را برای رهاسازی شکل‌گازی عامل خ پیکربندی کرده بودند، همان ماده‌ی زهرآگینی که آن را از خون مکس اوره‌ارت گرفته و تولید کرده بودند. این ماده با وجود بی‌ضرر بودن برای افراد عادی، برای اعجوبه‌ها سمی بود. به‌محض استنشاق، نوشیدن یا تزریق ماده، اعجوبه‌ها قدرت‌هایشان را از کف می‌دادند.

نوا در هیئت نایتمر دو تا از آن پرتابه‌ها را در همین سراسر منفجر کرده بود.

۱. Fatalia [زن مرگ‌بار]

۱. Goargoyle [غول‌تسنگ]

۲. Aftershock [پس‌لرزه]

– خب، شاید از همین طرح پرتابه‌های مه‌ساز الهام گرفته. باید مخترع نابغه‌ای باشه، درسته؟ حتماً این‌ها رو خودش ساخته.

آدرین درنگی کرد و نوا دید که او با خودش در جنگ است. سرانجام رضایت داد و گفت: «شاید. باید ببینیم کالوم چی پیدا می‌کنه.»

قانع نشده بود.

نوا هم اگر جای او بود، قانع نمی‌شد. دائم سعی می‌کرد توجه‌ها را از سمت خودش منحرف کند، اما استدلال‌هایش این روزها انگار دیگر چندان قانع‌کننده به نظر نمی‌رسید.

آدرین همان‌طور که پرتابه را با دست بالا می‌انداخت و دوباره می‌گرفت، گفت: «مسئله اینه که نایتمر اگه بمب‌های عامل خ پرتاب می‌کرده... خودش هم تحت تأثیرش قرار می‌گرفته. چرا از خطر از دست دادن قدرت خودش وحشت نداشته؟»

– خب، اون همیشه نقاب می‌زنه، درسته؟

– آره، ولی شک ندارم که نقابش ضدگاز نیست.

نوا شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «از کجا معلوم؟»

– شاید، ولی وقتی مکس داشته...

آدرین حرفش را قطع کرد و به لکه‌ی خون کف سر سر نگاه انداخت. بعد ادامه داد: «قدرت‌های جنیسا رو می‌گرفته، نزدیکشون بوده، مکس باید قدرت نایتمر رو هم جذب می‌کرده، ولی نایتمر انگار نه‌انگار که مشکلی داشته، از این‌جا فرار کرده. هیچ‌کس از گزند مکس در امان نیست.»

– بابای خودت هست.

آدرین دندان‌هایش را به هم فشرد و گفت: «هیچ‌کس به‌جز کاپیتان کرومیوم.»

– منظورم اینه که شاید برای خنثی کردن قدرت مکس و عامل خ هم راهی وجود داشته باشه. شاید نایتمر راهی پیدا کرده... مثل خودت که تصادفاً طلسم زندگی رو پیدا کردی.

طلسم زندگی بر ساخته‌ای بود که آدرین پیدا کرده بود و قدرتش در حفاظت از فرد در مقابل بیماری، سم و هر چیز دیگری بود که فرد را ضعیف می‌کرد، از جمله

موادی مانند عامل خ. آن بر ساخته در آن لحظه بین تشک کهنه و تخته‌های کف اتاق در خانه‌ی نوا در محله‌ی والوریج^۱ بود.

– ممکنه ده‌ها بر ساخته‌ی دیگه برای حفاظت فرد و محافظت از قدرتش وجود داشته باشه که ما ازشون بی‌خبریم.

– یعنی داری می‌گی که من و نایتمر اتفاقاً به‌صورت هم‌زمان هر کدوم یکی‌شون رو پیدا کرده‌ایم؟

– حتماً. ممکنه.

– شاید هم...

صدای آدرین تا حد نجوایی پایین آمد، هر چند باقی عصیانگران در اطرافشان همچنان سرگرم جارو زدن خرده‌شیشه‌ها و کنار زدن نخاله‌ها بودند؛ درگیرتر از آن بودند که بخواهند توجهی به گفت‌وگوهای آن دو داشته باشند.

– شاید طلسم زندگی دست نایتمر باشه.

نوا توقع شنیدن این استدلال متقابل را داشت. این استدلال خیلی معقول‌تر از استدلال او به نظر می‌رسید. اما نوا باز هم چهره‌اش را از احساس خالی نگه داشت و پرسید: «یعنی پیش‌ت نیست؟»

چهره‌ی آدرین درهم شد. گفت: «نه. پاپا آخرین بار ازم گرفتش که بره به سر به مکس بزنه. یادته که رفته بود توی قرنطینه؟ اما طلسم، بعدش گم شد.»

– پس... می‌خوای بگی نایتمر اون رو هم از خزانه دزدیده؟

– اصلاً توی خزانه نبود. سیمون قسم می‌خوره که برش گردونده خونه. آخرین جایی که دیدمش اون‌جا بوده.

نوا سرش را به یک طرف کج کرد و گفت: «پس می‌خوای بگی نایتمر خونه‌تون رو هم زده؟»

– آره، نه، نمی‌دونم. ممکنه وقتی همه توی ضیافت خیریه بودیم رفته باشه اون‌جا، ولی دوربین‌های حفاظتی مون هیچی رو ثبت نکردن. درضمن اون اصلاً از کجا خبردار شده که چنین طلسمی وجود خارجی داره؟ من به هیچ‌کس دیگه‌ای جز تو و مکس حرفی نزده‌م. می‌دونم که دو تا پدرخوندهم هم حرفی نزده‌ن.

کمی پس‌گردنش را خاراند و گفت: «تو که به کسی چیزی نگفتی، آره؟»

نوا حس کرد که حتی از پرسیدنش هم احساس گناه می‌کند.

نوا گفت: «معلومه که نه. اما تینا^۱ و کالوم هم از وجود طلسم باخبر بودن؛ کالوم هم که می‌دونی دهنش جلوی احدی چفت و بست نداره. ممکنه هر کدومشون ناخواسته و بدون این که بفهمن چقدر مهمه، اشاره‌ای به مسئله کرده باشن.»

– آره، ممکنه. راستش امیدوار بودم بتونم تیم رو بعداً دور هم جمع کنم تا هر چی رو درباره‌ی نایتمر می‌دونیم، روی هم بریزیم. ممکنه چیزی رو نادیده گرفته باشیم. آخه... به نظر می‌رسه چند تا حادثه‌ی عجیب هم زمان شده.

نوا با جسارت دستش را روی بازوی آدرین گذاشت و گفت: «اون آشوب طلبه.» لحظه‌ای حس کرد ماهیچه‌های آدرین زیر پارچه‌ی لباس فرم بر اثر خشم منقبض شده‌اند.

– اون موجود حيله‌گر و زرنگيه و احتمالاً توی دنیای... اشرار که ما هیچی ازش نمی‌دونیم، روابط زیادی داره. اگه تونسته همه‌ی این کارها رو بکنه، اگه حتی تونسته کلاه‌خود ایس آنارکی رو بدزده، پس فقط خدا می‌دونه چه کارهای دیگه‌ای از دستش برمی‌آد! پیدا کردن اون طلسم یا پیدا کردن راهی برای دور موندن از عامل خ؛ به نظر من که هیچ‌کدوم از این‌ها خیال‌پردازی و اغراق نیست.

آدرین لحظه‌ای به دست نوا نگاه کرد، بعد ته‌لیخندی روی لبانش نشست و دست دیگرش را روی انگشتان نوا گذاشت. آن دستش که هنوز پرتابه را نگه داشته بود، پایین افتاد. آدرین گفت: «خوش‌حالم که تو هم این جایی.»

اما همین که قلب نوا به تپش افتاد اضافه کرد: «خوش‌حالم که تو طرف منی.»

نوا هم ته‌لیخند ملایمی زد و گفت: «مگه ممکن بود کدوم طرف دیگه‌ای باشم؟»

– آدرین! نوا!

وقتی برگشتند، رابی و اسکار را دیدند که از وسط جمعیت به‌سوی آن‌ها می‌آمدند. رابی بازوی دیگر آدرین را گرفت و پرسید: «مکس چطوره؟»

آرواره‌ی آدرین شل شد. گفت: «هنوز وضعش بحرانیه.»

رابی سری جنباند و گفت: «خیلی خیلی متأسفم. نایتمر هیولاست آدرین! آخه کی دلش می‌آد چنین بلایی سر مکس بیاره!»

نوا به خود لرزید.

آدرین که انگار این واقعه را حمله‌ای اجتناب‌ناپذیر قلمداد می‌کرد گفت: «دلم نمی‌خواد این رو بگم، ولی خیلی هم تعجب‌آور نیست. معلومه که نایتمر سعی کرده مکس رو بکشه. هر آشوب‌طلب دیگه‌ای هم بود همین کار رو می‌کرد. اصلاً شکست نهایی‌شون به‌خاطر مکس بود. احتمالاً توی ده سال گذشته سرگرم نقشه‌کشیدن برای کشتن اون بوده‌ن.»

خون به گونه‌های نوا دوید. هر چه بیشتر درباره‌ی اقدام نایتمر برای قتل مکس می‌شنید، بیشتر دلش می‌خواست حقیقت را فریاد بکشد. جنیسا بود که آن بچه را با قندیل یخش زد، نه نایتمر. نایتمر هرگز حاضر نمی‌شد به مکس صدمه بزند. درست برعکس، نایتمر سعی کرده بود مکس را نجات بدهد!

اما زبانش را گاز گرفت. تلاش برای تبرئه‌ی نایتمر فایده‌ای نداشت. حرفش را باور نمی‌کردند و فقط باعث بدگمانی‌شان می‌شد.

رابی گفت: «خودمون نایتمر رو پیدا می‌کنیم و کارش رو یکسره می‌کنیم. مکس هم... حتماً حالش خوب می‌شه. اون بچه‌ی نیرومندیه.»

آدرین گفت: «آره، می‌دونم.»

به نظر می‌رسید از شنیدن این‌ها سپاسگزار است و دلش می‌خواهد حرف‌های رابی را باور کند. انگار تمام شب گذشته این حرف‌ها را با خودش تکرار کرده بود؛ ولی باز هم پژواکی از تردید در زیر حرفش احساس می‌شد.

نوا آهسته بازدم کرد. آدرین صبح زود دم در خانه‌اش آمده بود، یعنی بعد از فرونشستن گردوخاک‌ها. آمده بود خبر بدهد که مکس در بیمارستان بستری شده و نایتمر هم کلاه‌خود را دزدیده است. ظاهرش هم شکست خورده بود و هم مشتاق انتقام گرفتن.

درحالی‌که آدرین را گرفته بود و نهایت تلاشش را می‌کرد که آرامش کند، با یادآوری حرف‌های صبحش به خود لرزید.

– من می‌رم نایتمر رو پیدا می‌کنم و از بینش می‌برم.

آدرین زیر لب گفت: «مگه می شه؟ توربو!»

خم شد و با گود کردن دستش موجود کوچولو را گرفت.

توربو جیغی کشید و دستش را گاز گرفت.

آدرین داد زد: «اوف!» و آن را انداخت.

توربو به محض رسیدن به زمین از بین دو پای اسکار فرار کرد.

نوا دنبالش دوید و آن را از پس گردنش گرفت. توربو صدای میوی دل خراشی

درآورد و با چنگال هایش دست نوا را چنگ زد و چاک های ریزی روی انگشتانش

انداخت. نوا پرسید: «این موجود چطوری زنده مونده؟»

انگار قرن ها پیش بود که آدرین آن مخلوق ریز را روی کف دست نوا کشیده بود

تا به او ثابت کند که مکس قدرتش را از او نربوده است؛ همان دفعه که آدرین برای

نجات نوا وارد قرنطینه می مکس شده بود.

آدرین خم شد تا نگاهی به آن دایناسور نخودی بیندازد که بین انگشتان نوا وول

می خورد. گفت: «زنده ست، ولی خیلی هم سرحال نیست. انگار رنگش پریده.

می بینی حرکاتش چه زمخت شده؟ انگار داره یه موجود ماشینی می شه. من هر

وقت یه حیوون می کشم، آخرش این طوری می شه. با وجود این ... باز هم بیشتر از

اونی که توقع داشتیم دووم آورده.»

اسکار که کمی با دلهره جانور را نگاه می کرد، گفت: «ببخشین، ولی این چی

هست؟»

آدرین گفت: «یه ولوسیرپتوره. مدتی قبل کشیدمش و مکس هم مثل حیوون

خونگی ش ازش نگهداری کرد. اسمش توربوئه. بیا»

بعد خم شد، ماژیکش را درآورد و روی کاشی های سفید یک قفس کوچک

به اندازه ی کف دست کشید. با حرکت جارومانند انگشتش قفس از روی زمین

بلند شد و به محفظه ای سه بعدی برای آن دایناسور فسقلی تبدیل شد. همان طور

که نوا حیوان را داخل قفس می انداخت، آدرین درش را بالا نگه داشته بود.

گفت: «می برمش بیمارستان پیش مکس. حتماً وقتی به هوش می آد از دیدنش

خوش حال می شه.»

نوا ناخواسته متوجه کلمه ی «وقتی» شد؛ اولین بار بود که آدرین با خوش بینی

فصل دوم



اسکار همان طور که روی خرابی های گسترده ی سرسرا چشم می دواند گفت:

«شنیدم نایتمر حسابی از خجالت فراست بایت و افرادش دراومده.»

آدرین گفت: «بگی نگی آره. فراست بایت، گارگویل و افترشاک همه شون خنثی

شدن.»

– راستش دوست ندارم این رو بگم، ولی ... می خوام بگم نایتمر این یکی رو گل

کاشته، مگه نه؟

رابی به شانه ی اسکار کوبید و گفت: «اون داشت مکس رو می کشت کودن!»

– نه بابا، می دونم. اما اگه قرار بود یکی خنثی بشه، نمی تونم بگم از این که

قسمت جنیسا و نوچه هاش شده متأسفم.

آدرین گفت: «خیله خب، من هم از این بابت خیلی دل خور نیستم. همون طور

که تو گفتی، مکس حالش خوب می شه.»

قبل از این که اضافه کند: «باید حالش خوب بشه»، درنگی کرد.

اسکار با صدای بلند و ناگهانی گفت: «یا دود مقدس! این دیگه چیه؟» بعد

عصایش را طوری بالا برد که انگار می خواست با آن چیزی را روی کاشی های کف

سرسرا بزند و له کند.

از وسط نخاله ها و بتن های درهم شکسته و گچ های ریخته، موجودی ریز

به سمتشان می دوید؛ یک ولوسیرپتور ریز و وحشی که به اندازه ی شست دست

نوا هم نمی شد.

درباره‌ی امکان بیرون آمدن مکس از اغما حرف می‌زد. شاید زنده ماندن توریو را به فال نیک گرفته بود.

رابی گفت: «باید گرسنه‌ش باشه. منظورم اینه که نقاشی‌ها ت هم بالاخره احتیاج به غذا خوردن دارن دیگه، درسته؟»

آدرین که انگار اولین بار بود به چنین احتمالی فکر می‌کرد، گفت: «آره، گمونم. مکس که همیشه خوراکی‌هاش رو باهاش تقسیم می‌کرد.»

رابی سری تکان داد و گفت: «پس من زود می‌رم کافه‌تیا براش یک تیکه... نمی‌دونم، فیله‌ی سوخاری یا یه چیز دیگه می‌آرم. الان برمی‌گردم...»

قبل از این که کسی بتواند حرفی بزند رابی از میان جمعیتی که در سراسرای تخریب‌شده بالاوپایین می‌رفتند و می‌چرخیدند، گذشت و رفت. آدرین گفت: «اوه... فکر کنم هنوز کافه‌تیا رو باز نکرده باشن...»

البته دیر شده بود.

اسکار گفت: «نترس یه چیزی پیدا می‌کنه. دستگاه‌های فروش خودکار توی تالار نشیمن هم خوراک بوقلمون دارن.»

با بسته شدن درهای آسانسور و ناپدید شدن رابی داخل آن، اسکار با اشتیاق رو به نوا و آدرین کرد و گفت: «خب، حالا که رابی رفته، من باید چیزی رو باهاتون در میون بذارم. یعنی با وجود ماجرای مکس و نایتمر و باقی قضایا، شاید الان وقتش نباشه ولی دیشب تا صبح داشتم به حرفی که توی ضیافت بهم زدی فکر می‌کردم و برای خودم یه نقشه ریختم.»

روی سخنش با نوا بود. نوا مانده بود که مگر دیشب به او چه گفته بود. با وجود این که ضیافت همان دیشب بود، یعنی درست دو ساعت قبل از این که دزدکی وارد خزانه‌ی قرارگاه مرکزی شود، حس می‌کرد هفته‌ها از آن ماجرا گذشته است.

پرسید: «نقشه برای چی؟»

اسکار با اصرار گفت: «خودت می‌دونی دیگه. این که به رابی بگم... که چه احساسی دارم. نوا درست می‌گفت. من هم برای خودم کسی هستم و آماده‌م که نظر رابی رو جلب کنم.»

– آهان، یادم اومد.

نوا نگاهی به آدرین انداخت که او هم به اندازه‌ی خودش از شنیدن نقشه‌ی بی‌خطر اسکار خیالش آسوده شده بود. بعد گفت: «حرف نداره.»

آدرین گفت: «آره اسکار، برو تو کارش. دیگه باید دل رو به دریا بزنی.»

– ممنون مرد! خب پس اسمش رو می‌ذارم...

اسکار که انگار داشت کلمات را توی هوا نقش می‌زد دستش را بالا برد و گفت: «عملیاتِ جواهرات دیهیم.»

نوا و آدرین شلیک خنده را سر دادند. چند لحظه‌ای نمی‌توانستند حرفی بزنند، تا این که آدرین سینه صاف کرد و گفت: «اوه... چی چی؟»

– نفهمیدی؟ جواهرات دیهیم... یاقوت یا همون رابی دیگه... گرفتی؟

نوا با شک چشم‌هایش را تنگ کرد و گفت: «ببینم، واقعاً این رو جدی...»

اسکار منتظر ماند تا نوا جمله‌اش را تمام کند؛ آن قدر مشتاق و مُصِر بود که نوا ناخواسته ادامه نداد.

– اصلاً ولش کن و فقط بگو... این عملیات برای چی باید اسم داشته باشه؟

اسکار جواب داد: «چون کلی فکر براش دارم. بگو زلیسون تا! این یه راهبرد حساب‌شده‌ی چندین مرحله‌ایه.»

آدرین گفت: «یعنی نمی‌خوای رک و راست بهش بگی؟»

اسکار خرناسی کشید و گفت: «ای بابا! رابی لیاقتش بیشتر از این حرف‌هاست. باید براش شعر بخونم، هدیه بدم، اسمش رو بدم روی ابرها بنویسن... از همین حرکات چشمگیر و بزرگ، همین چیزهایی که خیلی به چشم می‌آد، درسته؟»

نگاهی به نوا انداخت، ولی نوا فقط شانه بالا انداخت. اسکار آهی کشید و گفت: «خیله‌خب. گفتم بد نیست با یه شعر شروع کنم. همین امروز صبح ساعت پنج بود که یه شعر گفتم که توی ذهنم موند. بعد گفتم اصلاً چطوره توی همین هفته یه کارت روی پله‌های خونه‌شون بذارم. بذار تا اون جایی‌ش رو که گفته‌م، بخونم.»

بعد سینه‌ای صاف کرد و خواند: «سرخ‌اند یاقوت‌ها و چشمان...»

نوا گفت: «صبر کن.»

اسکار خشکش زد. پرسید: «چی شده؟»

نوا گفت: «الان که وقت شعرو شاعری نیست.» بعد اشاره‌ای به ویرانی‌های اطراف کرد.

اسکار با خشم نفسش را بیرون داد و گفت: «آخه تو که مصرع اولش رو هم...» انفجاری از جرقه‌های سبز و سرخ بالای سرهایشان ترکید. نوا با هراس سرش را دزدید.

آدرین دست نوا را گرفت و با نگاهی که کمی شوخ بود، گفت: «نترس، بلک‌لایته.»

پنج عضو شورا جلوی سرسرای اصلی قرارگاه، روی ایوانی هم‌سطح خیابان ایستاده بودند و تصاویر ضدنورشان پشت به نور خورشید بعدازظهر روی دیوار شیشه‌ای خودنمایی می‌کرد. سایه‌های خبرنگاران و غیرنظامی‌های کنجکاو را می‌شد روی پیاده‌رو دید؛ پشت نوارهای هشدار و تعدادی عصیانگر جمع شده بودند که وظیفه داشتند از ورود افراد غیرسازمانی جلوگیری کنند.

با فروکش کردن آثار آتش‌بازی، بلک‌لایت کف دستش را با زاویه‌ای رو به درها گرفت و انگشتانش را وسط زمین و هوا کشید؛ انگار داشت کرکره‌هایی نامرئی را می‌بست. پرده‌ی تاریکی روی پنجره‌ها افتاد که نور خورشید و شهروندان را از دیدشان پنهان کرد.

کاپیتان کرومیوم درحالی که به سمت جلوی ایوان می‌رفت و باقی اعضای شورا به شکل نیم‌دایره‌ای دنبالش می‌رفتند، گفت: «ممنون ایوند.»

نوا خوب به کاپیتان و درید واردن خیره شد؛ دو پدرخوانده‌ای که آدرین و مکس را به فرزندی پذیرفته بودند. گرچه نوا حدس می‌زد هیچ کدامشان شب گذشته را نخواهیده باشند، حس خستگی‌ای که در درید واردن مشخص بود، در کاپیتان ابداً به چشم نمی‌خورد. پوستش درست مثل همیشه برق می‌زد و چشمان آبی روشنش که رنگش شبیه رنگ چشم نوزادان بود، مثل همیشه براق و گیرا بود. فقط از موهایش که اندکی ژولیده‌تر از همیشه بود معلوم می‌شد که کمی آشفته است.

اما فقط درید واردن نبود که فرسوده به نظر می‌رسید. بال‌های سیاه تاندربرد از کتفش آویزان شده بود و آن آرامش همیشگی دیگر در رخسار سونامی دیده نمی‌شد، به جایش سگرمه‌هایی درهم و لبانی کشیده به چشم می‌خورد. حتی بلک‌لایت که معمولاً از همه بی‌خیال‌تر بود، با ناخرسندی دست‌هایش را به سینه چلیپا کرده بود.

کاپیتان با صدایی رعدآسا که در سرسرا طنین می‌انداخت گفت: «عصیانگران! شب گذشته ضربه‌ی سنگینی به ما وارد شد. قصد مجادله و لاپوشونی ندارم... حقایق شب گذشته رو خودتون دارین به چشم می‌بینین. کمترین چیزی که می‌شه گفت اینه که...»

وقتی دنبال واژه‌ی مناسب می‌گشت، دهانش خشکید. ادامه داد: «نامیدکننده‌ست، این که یه شرور تنها بتونه توی این سطح به سازمان نفوذ کنه. نایتمر تونسته سامانه‌ی امنیتی ما رو خلع‌سلاح کنه و یکی از بهترین یگان‌های گشتی ما رو شکست بده. بعد هم تونسته ازمون سرقت کنه. اون تونسته...»

صدایش تحلیل رفت. گفت: «...با چنین بی‌رحمی‌ای به ما آسیب برسونه؛ نه فقط به عصیانگرها، بلکه به یه پسر، به یه کودک خوب، باهوش و مهربون. فکرش هم ناراحت‌کننده‌ست. این به همه‌ی ما یادآوری می‌کنه که پلیدی هنوز توی این دنیا وجود داره و این وظیفه‌ی ماست که با تمام قدرت در برابرش بایستیم.»

نوا دست‌هایش را مشت کرد تا بتواند در برابر میلش مقاومت کند و فریاد نکشد: «من به مکس صدمه نزدم!»

کاپیتان کرومیوم ادامه داد: «ولی ما عصیانگریم و جلوی پلیدی سر خم نمی‌کنیم. نه! در برابر پلیدی راست‌قامت‌تر می‌ایستیم! سخت‌تر می‌جنگیم! خصومت و عناد فقط عزم ما رو در راه حفاظت از این جهان راسخ‌تر می‌کنه. ما مدافعان عدالتیم!» چند تایی هورا از دوروبر به گوش رسید.

– ما عزای شکست‌هامون رو نمی‌گیریم، بلکه نگاهمون به آینده‌ست تا ببینیم چطور می‌تونیم به فردایی روشن‌تر برسیم. دیروز خسارت‌هایی متحمل شدیم، اما موفقیت بزرگی هم نصیبمون شده. می‌خوام شایعاتی رو که شنیدین تأیید کنم. درنگی کرد و تمام سرسرا را از نظر گذراند. بعد ادامه داد: «ایس آنارکی که طی ده سال گذشته تصور می‌شد مرده، زنده‌ست. اما در بازداشت ماست.»

اگر توقع هلهله‌ای تشویق‌آمیز را داشت، ناامید شد. این خبر مهم که بزرگ‌ترین دشمنشان از نبرد گاتلون جان به در برده بود، بیش از هر چیز با ولوله‌ی نگرانی روبه‌رو شد؛ ظاهراً دستگیری‌اش آن قدرها برای کسی مهم نبود.

آلکمیست^۱ فریاد زد: «کلاه‌خودش چطور؟ گفته بودین نابود شده، ولی الآن

۱. Alchemist [کیمیاگر]

اتحادیه‌ی بین‌المللی عصیانگران تماس می‌گیریم تا از کمک‌های هر اعجوبه‌ای که بتونه توی کار بازسازی یاری‌مون کنه، بهره‌مند بشیم. درعین حال طی روزهای آینده از افراد مناسب در سازمان مادر هم به تناسب مهارت‌هاشون استفاده می‌کنیم. پیشاپیش از همکاری‌تون توی کار بازسازی سپاسگزارم. هرکس فکر بکری برای این پروژه داره، لطفاً موضوع رو با کازومی در میون بذاره که مسئولیت این کار رو به عهده داره.» بعد به سونامی اشاره کرد و او متقابلاً تعظیم کرد.

کاپیتان ادامه داد: «هدف دوم همینه که تا آخر امروز، تاریخ قطعی معرفی عامل‌خ رو برای مردم مشخص کنیم؛ بعد همه‌ی یگان‌های فعال به این ماده مجهز می‌شن. با این روش می‌تونیم از خودمون در برابر چنین حملاتی دفاع کنیم و به مردم نشون بدیم که ما در راه مبارزه با اعجوبه‌هایی که حاضر نیستن به قانون حفاظتی و شرافتمندانه‌ی ما گردن بدارن، چقدر جدی و ثابت‌قدمیم.»

نوا که حواسش نبود، ندانسته به بازوی آدرین چنگ زد و آن را فشرد. آدرین هم در پاسخ دستش را فشرد.

– این رو هم اضافه کنم که به‌عنوان بخشی از مراسم رونمایی از عامل‌خ، درملاًعام همه‌ی اعجوبه‌هایی رو که تا امروز توی دادگاه برای رفتار شرورانه‌شون محکوم شدن، خنثی‌سازی می‌کنیم... از جمله شخص ایس آتارکی.

سرما در تمام ستون فقرات نوا دوید، اما این اعلان کاپیتان به‌طور طبیعی با تشویق حضار روبه‌رو شد، گرچه تشویقشان حالتی به‌نسبت عصبی داشت. عامل‌خ اولین بار که رونمایی شد، برای اغلب افراد سازمان دستاوردی هیجان‌انگیز بود، اما این قبل از آن بود که مقداری از آن به دست نایتمر بیفتد، یعنی پیش از آن که سه نفر از خودشان درست در همین سرسرا خنثی شوند.

حالا به نظر می‌رسید همه بیش از پیش دل‌واپس جدیدترین جنگ‌افزار عصیانگران باشند.

صدایی تیز و مالا مال از غضب فریاد زد: «گشتی‌هایی که زیر بار همکاری با این برنامه نرن چی؟»

وقتی جنیسا کلارک که قبلاً با لقب فراست‌بایت شناخته می‌شد راهش را از میان نخاله‌ها باز کرد، همه‌ی سرها به‌طرفش برگشت. به‌جای لباس فرم همیشگی عصیانگران، یک شلوار بنددار و یک تی‌شرت گل‌وگشاد تیم بهداشتی تنش بود. روی

دارن می‌گن نایتمر دنبال اون اومده بوده.»

کاپیتان پنجه‌هایش را دور نرده‌ای حلقه کرد که آن‌ها را از هم جدا می‌کرد.

گفت: «این هم حقیقت داره.»

نوا آب‌دهانش را قورت داد.

کاپیتان ادامه داد: «بعد از روز پیروزی، نهایت تلاشم رو کردم که کلاه‌خود ایس آتارکی رو نابود کنم، ولی ناپودشدنی نبود. پس شورا به این نتیجه رسید که بهترین کار اینه که به دنیا اعلام کنیم کلاه‌خود از بین رفته تا وقتی مشغول بازسازی جامعه‌ایم، مردم خیالشون آسوده باشه. من هم قانع شده بودم که جای کلاه‌خود این‌جا، توی قراگاه مرکزی امه.»

نفرتی ناگهانی موجب شد لبانش چین بخورد. ادامه داد: «اما ظاهراً اشتباه می‌کردم. نایتمر دنبال کلاه‌خود اومده بود و دیشب تونست اون رو بدزده و ببره.»

ولوله‌ای دوباره در سرسرا درگرفت، ولی کاپیتان هر دو دستش را بالا برد و گفت: «توجه کنین. باید آرامش‌مون رو حفظ کنیم. اجازه بدین یادآوری کنم؛ آشوب‌طلب‌ها شاید کلاه‌خود رو به دست آورده باشن، اما رهبرشون رو از دست داده‌ن. بدون ایس آتارکی، اون کلاه‌خود چیزی جز زیورآلات نیست.»

نوا نمی‌دانست کاپیتان این حرف خودش را باور دارد یا نه. این را هم نمی‌دانست که چند نفر از عصیانگران چنین چیزی را باور می‌کنند.

نوا چیز زیادی از کلاه‌خود ایس نمی‌دانست، ولی همیشه فرضش این بود که کار کلاه‌خود، تقویت قدرت‌های هر اعجوبه‌ای است، درست همان‌طور که قدرت ایس را تقویت می‌کرد. وگرنه وقتی خیال می‌کردند ایس مرده است چرا مصمم بودند که هرطور شده کلاه‌خودش را نابود کنند؟

بااین‌همه کلمات کاپیتان بلافاصله تأثیرش را گذاشت. جمعیت ساکت شدند. کاپیتان ادامه داد: «فعلاً از همگی استدعا دارم که این اخبار به گوش عموم مردم نرسه. با هیچ رسانه‌ای حرف نزنین. به هیچ‌کس چیزی نگین. الآن که درست در آستانه‌ی ریشه‌کن کردن آخرین تهدیدهای اعجوبه‌های شروریم، ابدأ نباید باعث گسترش ترس و هراس مردم بشیم. از حالا به بعد دو تا هدف فوری و اصلی داریم که باید محقق بشن؛ اولی بازسازی خرابی‌های قراگاهمون و راه‌اندازی روش‌های امنیتی جدید، توی این جاست. به این منظور، من و باقی اعضای شورا با بقیه‌ی اعضای

برگشت‌ناپذیره. پس معنی نداره توی یه اتاق شلوغ پلوغ مفت بخورم و لم بدم که یکی بیاد دستی سرم بکشه و دل‌داری م‌بده که ممکن بود بدتر از این‌ها هم بشه. ممکن بود کشته بشم.»

وسط سرسرا ایستاد، درست همان‌جا که حرف ع را با کاشی‌های سرخ درآورده بودند و یکی از لرزه‌های افترشاک خردش کرده بود. نگاهش روی تمام عصیانگران حاضر چرخید. گفت: «حالا بیابین یه دقیقه صبر کنیم و با خودمون فکر کنیم؛ یعنی واقعاً بدتر از این هم ممکن بود بشه؟»

دوباره روی سخنش با اعضای شورا بود. گفت: «من که قانع نشده‌م.»

کاپیتان شروع به حرف‌زدن کرد. گفت: «جنیسا...»

جنیسا با تشر گفت: «فراست‌بایت.»

پره‌های بینی‌اش می‌لرزیدند. پشت و کمرش را راست گرفت و طره‌های بلند و سفید موهایش روی شانه‌هایش فروریخت. گفت: «ما این‌جا بودیم که از سازمانتون دفاع کنیم، از قرارگاهتون. من به آرمان عصیانگران ایمان داشتم. برای محافظت از چیزی که ما نمایندگی‌ش رو داشتیم حاضر بودم هر کاری بکنم. اما ببین کارم به کجا کشید! ببین چی عایدمون شد!»

به پشت‌سرش اشاره کرد، به مک و ترور. گفت: «ما جلوی نایتمر ایستادیم. جونمون رو به خطر انداختیم، چون همه‌ی ابرقهرمان‌ها همین کار رو می‌کنن. اما مبارزه‌ی عادلانه‌ای نبود، بود؟ چون عامل‌خ از جایی به دست اون رسیده بود. سلاح شما دست اون بود.»

دو فک نوا به هم فشرده شد و حس خشم در تمام وجودش دوید. جنیسا چقدر راحت این واقعیت را ندیده گرفته بود که خودش هم عامل‌خ را در اختیار داشت، آن هم به‌طور غیرقانونی، چون تا آن موقع هنوز قرار نبود عصیانگران آن را در اختیار داشته باشند. نوا حدس می‌زد فراست‌بایت در جلسات تمرین، مقداری را کف رفته باشد. شب قبل هم برای شلیک دارتی پر از آن ماده به‌سوی نایتمر، تردیدی به دلش راه نداده بود. اگر نوا طلسم زندگی را به گردن نینداخته بود، الآن او هم درست مثل آن‌ها فاقد قدرت شده بود.

جنیسا ادامه داد: «فقط می‌خوام بدونم چطور ممکنه ماده‌ای رو ساخته باشین که می‌تونه قدرت‌های دشمنان ما رو ازشون بگیره، ولی هنوز به مرحله‌ی اعلان

دست‌ها و بازوهایش هم پر بود از کبودی‌ها و خط‌وخش‌هایی که از مبارزه با نایتمر برداشته بود.

نوا با دیدن یکی از اعجوبه‌هایی که شب گذشته با آن‌ها درگیر شده بود، خودش را جمع‌وجور کرد. با این که دیشب نقاب و شنل داشت، از این که مبادا جنیسا شناسایی‌اش کند قلبش به تپش افتاده بود.

جنیسا تنها نبود؛ باقی اعضای تیمش دنبالش می‌آمدند؛ ترور دان^۱ که تا پیش از نابودی قدرت‌هایش با عنوان گارگویل شناخته می‌شد. او هنوز هم یک سروگردن از همه بلندتر بود، اما دیگر مثل گذشته غول‌پیکر نبود و روی پوستش اثری از سنگ دیده نمی‌شد. بعد از او مک بکستر بود که دیگر افترشاک نبود که با گام‌هایی آن‌چنانی راه برود و مثل گذشته زمین را بلرزاند، انگار ناچار شده بود راه‌رفتن عادی و بدون لرزاندن زمین را بیاموزد.

از تیم آن‌ها دیگر فقط استینگری^۲ - ریموند استرن^۳ اعجوبه مانده بود. نوا پیش از این که دوربین‌های امنیتی مدار بسته را از کار ببندازد، او را در اتاق مرکز حراست خواب کرده بود؛ پس او نقشی در نبردهای بعدی بازی نکرده بود. دم‌خاردارش از پشت‌سر کشیده می‌شد و همان‌طور که چپ‌وراست می‌رفت، خرده‌شیشه‌ها را پس‌وپیش می‌برد.

رابی پشت‌سرشان ظاهر شد و نجوا کرد: «من که نبودم چی شد؟» بعد در پاکت خوراک بوقلمون را باز کرد.

آدرین که تکه‌گوشت بوقلمون را گرفته بود و از لای میله‌های قفس توربو ردش می‌کرد، گفت: «اوه... خودمون بعداً برات می‌گیریم.»

تاندربرد جلوی ایوان آمد و گفت: «جنیسا، تو از طرف شفافادنده‌ها اجازه نداری...»

جنیسا فریاد زد: «گور پدر شفافادنده‌ها! مگه می‌خوان برام چی کار کنن؟ می‌تونن قدرتم رو برگردونن؟» بعد بشکنی زد؛ جوری که انگار همان دم یک کریستال یخ از سرانگشتانش بیرون می‌زد. ولی البته هیچ اتفاقی نیفتاد.

برافروختگی‌اش بیشتر از قبل شد. گفت: «خودت گفتی؛ اثر عامل‌خ

1. Trevor Dunn

۲. Stingray [مارماهی برقی]

3. Raymond Stern

عمومی نرسیده به دست دشمن هامون افتاده؟»

کاپیتان کرومیوم با صدای بلندی سینه صاف کرد و گفت: «جنی... فراست بایت سؤال معقولی رو مطرح کرد که باید مفصل درباره‌ش تحقیق کنیم.»

جنیسا بازوهایش را پایین انداخت و گفت: «اِه، پس تازه می‌خواین تحقیق کنین؟» بعد رو به جمعیت کرد.

با این که عصیانگرانی که نزدیکش بودند کمی عقب رفتند، پیدا بود که به هر کلمه‌ای که می‌گفت دقیقاً گوش می‌دادند. چهره‌ها همگی از دل‌سوزی برای سه اعجوبه‌ی قبلی پر بود. از دست‌دادن توانایی‌هایشان درست همان چیزی بود که از اول ماجرا از آن وحشت داشتند. جنیسا گفت: «درست مثل همون تحقیقی که بعد از این که دیتونیتور^۱ مثلاً نایتمر رو منفجر کرد، درباره‌ی مرگش کردین؟ یا تحقیقی که درباره‌ی مرگ ایس آنارکی کرده بودین؟ ببخشین که نمی‌تونم به توانایی‌هاتون در مورد چگونگی دسترسی نایتمر به عامل خ اعتماد کنم، یا حتی بدتر، به قابلیتتون برای دورنگه‌داشتنش از دسترس دیگران و به‌کاربردنش علیه خودمون، یعنی درست همون کاری که نایتمر کرد.»

همان‌طور که خرده‌شیشه‌ها زیر پاهایش قرچ‌قرچ می‌کردند، صدایش اوج گرفت. – وقتشه که با حقیقت روبه‌رو بشیم. رهبران ما توان رهبری ندارن. شورا داره با مواردی سروکله می‌زنه که ازش سر در نمی‌آره، چیزهایی که کنترل واقعی روشن نداره و بدتر از همه این که برای انجام کارهاشون دارن با جون و قابلیت‌های ما بازی می‌کنن!

نوا با نگاهی بهت‌زده به آدرین نگریست و او هم می‌هوت نگاهش کرد. اما درحالی که فکر می‌کرد آدرین باید از شنیدن چنین لحنی برای خطاب قرار دادن شورای محبوبشان شوکه شده باشه، خودش هم از این شوکه شده بود که می‌دید درواقع حق با جنیسا بود. بلکه لایت به او توپید: «دیگه کافیه!»

اما کاپیتان با گرفتن بازویش جلوی سینه‌ی بلکه لایت، او را از رفتن به جلوی ایوان بازداشت. کاپیتان گفت: «نه، اجازه بده حرفش رو بزنه.»

با این که فکش قفل شده بود، وقتی نگاهش روی جنیسا، ترور و مک در رفت‌وآمد بود، همدردی در نگاهش خوانده می‌شد. گفت: «بخشی از مسئولیت اتفاقی که

دیشب این‌جا افتاده به گردن ماست. خودت بگو چی کار باید بکنیم که اصلاح بشه؟»

جنیسا خنده‌ای عاری از احساس تحویل داد و گفت: «اصلاح بشه؟ خنده‌داره.» همان‌طور که با تأسف سر می‌جنباند به‌طرف میچ‌بندی که روی ساعدش بسته شده بود دست برد و گفت: «صادقانه بگم، برام مهم نیست عصیانگران بعد از این می‌خوان چی کار کنن. من دیگه جزو شماها نیستم. دوره‌ی ابرقهرمانی من دیگه تموم شده.»

میچ‌بند را از دستش باز کرد و زمینش انداخت. ترور و مک هم میچ‌بندهایشان را باز کردند و روی نخاله‌ها انداختند.

– امیدوارم همه‌ی کسانی که این‌جان بفهمن که بازبچه‌ی دست شماها شده‌ن. یه مشت سرباز پیاده که فقط دستورات رو اجرا می‌کنن تا شماها دیگه نگران یه دسته اشرار معلوم‌الحال نباشین که بیان و جاتون رو بگیرن. یا بدتر... اون مزاحم‌های ناشناس. اصلاً بذارین راستش رو بگم؛ ماها ابرقهرمان شدیم که مطابق مقررات عمل کنیم. ماها ابرقهرمان شدیم چون خیال می‌کردیم می‌تونیم به هر قیمتی شده این دنیا رو جای بهتری کنیم. خب...

تکانی به انگشتانش داد و اضافه کرد: «تقریباً به هر قیمتی.»

جنیسا به‌سمت پلکان اصلی راه افتاد. جمعیت برای او و همراهانش راه باز کردند. در حال رفتن داد کشید: «فقط این رو می‌دونم که هر اعجوبه‌ای که به خواست خودش یه عامل خ پر شالش بگذاره و دوره بیفته، خیلی احمقه.»

با نزدیک‌شدن او و ترور و مک به ایوان هیچ‌کس جلویشان را نگرفت. جنیسا یک بار دیگه درنگ کرد، انگار از دیدن این که نوچه‌هایش دنبالش می‌آمدند، حیرت کرده بود. ریموند استرن – استینگری – را در سرسرا دید که از جای اولش تکان نخورده بود. خشمی از چهره‌اش گذشت، بعد او و همراهانش از در شیشه‌ای عبور کردند و نور روز به درون سرسرا پاشید. از سمت جمعیتی که بیرون بنا ایستاده بودند، هلهله‌ای کرکننده به استقبالشان شتافت، اما به‌محض بسته‌شدن درهای پشت‌سرشان، دوباره همه‌جا ساکت شد.

۱. Detonator [چاشنی]

رسیدن و توی زیرزمین ان. بریم.» بعد هم بازویش را به سمت در باز گرفت و او را به سوی سرسرای خانه هدایت کرد.

داخل خانه گرم بود؛ تقریباً به طرزی ناخوشایند گرم بود، از آن گرماهایی که در سیاهی زمستان از آتشدان‌ها بیرون می‌زد و چنان سوز و سرما را دور می‌کرد که آدم کاملاً یادش می‌رفت زمستان است. واقعاً همین هم بود؛ وقتی از جلوی اتاق پذیرایی رسمی عمارت می‌گذشتند، نوا از گوشه‌ی چشم آتش تندی را دید که در آتشدانی آجری می‌سوخت. چون عرق پیشانی‌اش از پشت گردنش راه افتاده بود، زیپ جلوی ژاکت کلاه‌دارش را باز کرد.

آدرین با لحنی نسبتاً پوزش‌طلبانه گفت: «پدرخونده‌ها فکر می‌کنن این‌طوری فضا راحت‌تر می‌شه. اون پایین خیلی خنک‌تره. بیا.» نوا دنبالش از پلکان باریک وارد اتاق خواب زیرزمینی آدرین شد و روی پله‌ی آخری خشکش زد.

اسکار و رای‌آن جا بودند. رای‌ی روی کاناپه چنک زده بود و اسکار روی صندلی پشت میز تحریر آدرین نشسته و پشتش به آن‌ها بود. اما چیزی که باعث درنگ نوا شده بود، حضور دانا در آن جا بود، آن هم در هیئت صدها پروانه‌ی مشکی و طلایی موناک که روی تمام قفسه‌ها و میز و لبه‌ی باریک پنجره‌های بلند دیوار جنوبی نشسته بودند.

دهان نوا خشکید.

دیدن یک‌باره‌ی همه‌ی آن‌ها – آن هم نه در کشاکش نبرد که نوا به دیدنش عادت داشت – باید منظره‌ی زیبایی می‌ساخت. اما هیچ کدام تکان نمی‌خوردند. حتی بال هم نمی‌زدند. یک شاخک هیچ کدامشان نمی‌جنبید. با این که فهمیدن قطعی‌اش ناممکن بود، نوا آشکارا احساس می‌کرد تمام آن چشم‌های ریز حشره‌ای روی او ثابت مانده‌اند.

رای‌ی گفت: «از وقتی ایس رو دستگیر کردیم همه‌جا دنبالم می‌آن. به قرارگاه نیومدن، ولی غیر از اون جا...»

نگاه نگرانش روی پروانه‌ها برگشت.

آدرین پرسید: «هیچ کی با پدرش تماس نگرفته که بهش خبر بده؟»

رای‌ی گفت: «موضوع رو خودم با تاندربرد مطرح کردم و اون گفت خودش یکی

فصل سوم



نوا یک بار دیگر هم به خانه‌ی آدرین رفته بود و هنوز آن تجربه در ذهنش زنده بود. نه فقط به این دلیل که برای اولین بار احساسش را نزد آدرین بروز داده بود – خاطره‌ای که هنوز هم زانوانش را به لرزه درمی‌آورد – بلکه چون ایستادن بیرون آن عمارت کاخ‌مانند و این که در ژرفای وجودش می‌دانست جای او این‌جا نیست، اعصابش را متشنج کرده بود. آدرین در عمارت سازمانی شهردار قدیم گاتلون‌سیتی زندگی می‌کرد که عرصه‌اش از کل خانه‌های سازمانی محله‌ی والوریج روی هم بیشتر بود و محوطه‌ی چمن‌کاری‌اش به اندازه‌ی یک بلوک شهری مساحت داشت.

همان‌طور که به دروازه نزدیک می‌شد سعی کرد فکرش را از این اندیشه‌ها خالی کند. زنگ در را زد. دستگاهی که روی ستون آجری قرار داشت، مچ‌بندش را اسکن کرد، هویتش شناسایی شد و سپس دروازه‌ی آهنی پر از میله، روی پاشنه چرخید و باز شد.

تا وقتی به انتهای راهگذر برسد، آدرین هم خودش را به ایوان جلوی خانه رسانده بود که با ستون‌های یونانی و گلدان‌های بزرگ پایه‌دار با انبوه گیاهان آراسته تزئین شده بود. دفعه‌ی قبل که نوا به این‌جا آمده بود، آدرین با لباس راحتی از او استقبال کرده بود. این بار یونیفورم عصیانگران را به تن داشت و تفاوت طرز برخوردش برای نوا غافل‌گیرکننده بود.

این یک ملاقات کاری بود.

با وجود این، با نزدیک‌شدن نوا، آدرین لبخند به لب آورد و گفت: «بقیه قبلاً

رو می فرسته که بهش خبر بده که دانا سالمه... بگی نگی. فکر کردم لابد تا حالا باید رفته باشه خونه، ولی شاید فکر کرده اگه باباش ببینه که توی این هیئت مونده، ممکنه بیشتر نگران شه، نه؟»

اسکار گفت: «شاید هم دلش نمی خواد از کار آگاه بازی پریه جان ما عقب بمونه. اون هنوز هم عضو تیمه، ولو توی حالت دسته‌ی پروانه‌هاش، درسته؟»

آدرین گفت: «قطعاً. اون بود که ما رو به ایس آنارکی رسوند. شاید باز هم چیزهای دیگه‌ای برای گفتن داره.... یعنی اگه بتونه.»

- چرا...-

نوا مکثی کرد که گلوبی صاف کند و بالاخره جرئت کرد که پا داخل زیرزمین بگذارد. گفت: «چرا به حال اولش برنگشته؟»

آدرین گفت: «به نظر ماها حتماً به دلیلی نمی تونه برگرده. برای همگراشدن، همه‌ی پروانه‌هاش باید حاضر باشن. حتی اگه یکی شون گم شده باشه... نه این که مرده باشه، مثلاً به جا به دام افتاده باشه یا زیادی دور شده باشه، بقیه توی این حالت گیر می کنن.»

رابی همان طور که با سیم دور کمرش بازی می کرد گفت: «چیزی که ازش سر در نمی آرم اینه که چرا ماها رو نمی بره سروق اون یه پروانه‌ای که گم شده... یا چند تا پروانه‌ای که گم شده‌ن. اگه جایی به دام افتاده، چرا کمکمون نمی کنه راهی برای نجاتش پیدا کنیم، مثل همون دفعه که ما رو برد پیش ایس؟»

اسکار شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «شاید خودش هم نمی دونه کجاست.»

آدرین جواب داد: «اما همه‌ی پروانه‌هاش باهم تماس دارن، حتی وقتی توی این شرایط قرار می گیرن. بگو یه جور... ذهن کندووار دارن. احتمال این که از محل بقیه‌ی اعضای کندو بی خبر باشه خیلی کمه.»

نوا با اندام‌هایی خشک کنار رابی نشست و یاد آن شب افتاد که پروانه‌های دانا در دخمه‌ها جاسوسی او و بقیه‌ی آشوب‌طلبان را می کردند. آن‌ها یک پروانه را با روبالشی گرفتند، اسیرش کردند و دست آخر آن را داخل یک شیشه به همان خانه‌ی خیابان والوریج بردند.

آن پروانه درست مثل گروگانی چشم بسته ممکن نبود بتواند ببیند او را به کجا می برند. نوا فرض را بر این گذاشت که احتمالاً هنوز هم نمی داند کجاست؛

در نتیجه نمی توانست باقی این مخلوقات را به کمک بطلبد.

با وجود این، نوا تصور کرد می تواند انزجاری را که از این حشرات ساطع می شد، حس کند و همین موهای روی ساعدش را سیخ کرده بود.

دانا نمی توانست با دیگران حرف بزند، اما حقیقت را می دانست. او از راز نوا باخبر بود. فقط مدتی طول می کشید تا بتواند آن را به طریقی با سایر اعضای گروه در میان بگذارد.

آدرین گفت: «دست کم خوش حالم که اون هم این جاست.» بعد درنگی کرد و مدتی به تماشای فوج پروانه‌ها مشغول شد. سپس حرفش را تصحیح کرد و گفت:

«خوش حالم که شماها این جایی.»

آخر زشت بود درباره‌ی کسی که حضور داشت طوری حرف بزنند که انگار آن جا نیست، هر چند نوا مطمئن نبود که دانا در این هیئت قابلیت شنوایی داشته باشد.

- باید یه راهی برای کمک به دانا پیدا کنیم. حتماً دلیلی داشته که دانا تونسته از مخفیگاه ایس آنارکی باخبر بشه.

بعد با انگشتانش روی رانش ضرب گرفت و ادامه داد: «البته خودم هم مطمئن نیستم، ولی حدسم اینه که... اگه بتونیم نایتمر و آشوب‌طلب‌ها رو پیدا کنیم، می تونیم راه کمک کردن به دانا رو هم پیدا کنیم.»

اسکار گفت: «اجازه، اجازه، اجازه. حس می کنم کم کم داریم به برنامه‌ی عملیاتی واقعی می رسیم، تا نوبت کار عملی نشده...»

دستش را پشتش برد و یک قوطی قلبی شکل حلبی قدیمی را بیرون آورد و گفت: «شیرینی آورده‌م!»

در قوطی را که برداشت، اول به رابی تعارف کرد. نوا از همان جا دید که شیرینی‌های داخل قوطی، خانگی اند. لبه‌های چند تا از آن‌ها کمی زیادی برشته شده بود و وسط بقیه‌ی شیرینی‌ها نیم‌پز و نرم بود. همه را روی کاغذروغنی چیده بود.

رابی یکی برداشت و گفت: «ممنونم اسکار.»

شیرینی را بالا گرفت و مکثی کرد. بعد گفت: «ببینم، این‌ها...؟»

اسکار که گوش‌هایش سرخ شده بود گفت: «شیرینی کره‌ای با طعم لیمو و نارگیل با مغز شکلات سفیده. بله، بله، خودشه.»

رابی حیرت زده به اسکار زل زد و گفت: «این‌ها... مثل مال مامانمه... من عاشق این‌هام!»

اسکار با کمی خجالت سینه صاف کرد و همان‌طور که جعبه را جلوی نوا می‌گرفت، گفت: «آره می‌دونم. دستور پختش رو با تلفن از مامانت گرفتم.»

نوا که اشتها نداشت، دستش را رد کرد، ولی آدرین سه تا برداشت. رابی که شیرینی را بین راه دهانش فراموش کرده بود، فقط به اسکار خیره مانده بود. اسکار نگاهش را از او دزدید. در عوض در قوطی حلبی را بست و برای آدرین سر تکان داد. انگار مشتاق بود هر چه زودتر آشکارترین صحنه‌ی ابراز شیفتگی‌ای را که نوا تا آن‌موقع دیده بود، جمع کند. گفت: «خیله‌خب دیگه. عالیه. بیابین شروع کنیم. کجا بودیم؟»

آدرین اولین شیرینی‌اش را به دهان برد و بعد سروقتِ یک وایت‌برد پایه‌دار متحرک رفت. یک طرفش را گرفت و بعد از دیوار دورش کرد و برش گرداند تا همه بتوانند پشتش را ببینند.

دل توی دل نوا نبود.

پشت تخته یک صفحه‌ی چوب‌پنبه‌ای بود که رویش انواع‌واعقاسام یادداشت و نمودار و مدرک سنجاق شده بود. نقشه‌ای از گاتلون‌سیتی بیشتر سطح تخته را پوشانده بود و روی نقشه تمامی نقاطی که نایتمر دیده شده بود، علامت خورده بود؛ ساختمان‌هایی که او و سنتینل در روز رژه روی آن‌ها باهم درگیر شده بودند، شهربازی کازموپلیس و خانه‌ی شادی متروکش، قرارگاه عصیانگران، ورودی‌های متعدد تونل‌های مترو. کتابخانه‌ی چهارراه کلاون هم مشخص شده و یادداشت‌هایی درباره‌ی دیتونیتور و کتابدار، کنارش چسبیده بود. کلیسای جامع هم مشخص شده بود و کنارش یک بریده‌ی روزنامه‌ی جدید بود که خبر از دستگیری ایس آنارکی می‌داد.

تصویری بی‌کیفیت و برفکی از نایتمر روی تخته بود که توی آن داشت پاپتیر را از بالن هوای داغش بیرون می‌انداخت. یک دایره‌ی قرمز دور صورت نایتمر کشیده شده بود که با خطی به قرارگاه و با خط دیگری به کازموپلیس متصل می‌شد. کنار خط هم آدرین با حروف درشت توپر نوشته بود: **نقاب چهره؟**

خط دیگری قرارگاه را به خانه‌ی آدرین وصل کرده بود. کنارش با خطی خرچنگ‌قورباغه و توپر نوشته بود: **طلسم زندگی؟؟**

یک خط دیگر از محل رژه به کتابخانه کشیده شده بود. **تسلیمات؟** توی پرانتز هم نوشته بود: (تک‌تیرانداز)

خط دیگری قرارگاه را به کلیسای جامع وصل کرده بود. **کلاه خود ایس آنارکی؟** کنار نقشه هم مجموعه‌ای از یادداشت‌های درهم‌وبرهم و کم‌اهمیت‌تر بود. او چطور در مقابل عامل‌خ و مکس، ایمنی داشته؟ طلسم زندگی؟؟ اما از کجا به وجودش پی برده؟ چطور به **دستش** آورده؟

چطور توانسته کلاه‌خود را از صندوقچه‌ی کرومی بیرون بکشد؟

از کجای دانست که کلاه‌خود نابود نشده بود؟ آیا کجا نگهداری می‌شد؟

دسترسی به عامل‌خ؟

بمب‌های عامل‌خ - پرتابه‌های مه‌ساز فیتالیا!

از هرکدام از این پرسش‌ها هم خطی تا قرارگاه مرکزی عصیانگران کشیده شده بود. نوا به‌سختی آب‌دهانش را قورت داد. پوستش مورمور شده بود و پاهایش برای فرار به‌سمت در بی‌قرار بود. آن‌جا همه‌چیز شبیه دام بود، اما هیچ‌کس توجهی به او نداشت.

رابی از جا بلند شد و همان‌طور که خرده‌شیرینی‌ها را از روی انگشتانش می‌تکاند، به تخته نزدیک شد. روی پاشنه‌ها پس‌وپیش رفت و زیر لب گفت: «خیله‌خب. حالا که چی؟»

آدرین هم وقتی تخته را بررسی می‌کرد، چهره‌اش را سایه‌ای از ناخرسندی فراگرفته بود، انگار منتظر بود سرنخی تازه از وسط تخته بیرون بپرد و همه‌چیز را باهم جفت‌وجور کند. اما قبلاً همه‌چیز را کنار هم چیده بود.

نوا می‌دانست که آدرین می‌خواست چه بگوید. در انتظار شنیدن کلمات آدرین قلبش به تلاطم افتاده بود.

آدرین با ابروانی درهم‌کشیده به‌کندی گفت: «من به نظریه دارم.»

اسکار گفت: «خب، سراپا گوشیم.»

همان لحظه ده تایی از پروانه‌های دانا از روی میز آدرین بلند شدند، مدتی بالای تخته چرخیدند و سرانجام روی لبه‌ی بالایی‌اش نشستند.

آدرین گفت: «از این‌جا شروع کنیم که نایتمر اطلاعات زیادی داره؛ درمورد عامل‌خ و مکس و حتی درباره‌ی طلسم زندگی...»

رابی دستش را به طرف او گرفت و گفت: «صبر کن. این طلسم زندگی دیگه چیه؟»

آدرین گلوبی صاف کرد و گفت: «این...»

دوباره مردد شد. نوا به روشنی می دید که دارد افکارش را مرتب می کند تا بتواند به بهترین روش ممکن چیزی را که خودش پیدا کرده بود، توصیف کند.

– یه طلسم قدیمیه که توی خزانه پیدا شده. هرکس اون رو بنده در مقابل بیماری، سم، زهرابه و حتی... چیزی مثل عامل خ یا مکس، ایمنی پیدا می کنه. اسکار سرش را کج کرد و گفت: «شوخی می کنی. پس چرا ما تا حالا چیزی ازش نشنیده بودیم؟»

– می خواستم بهتون بگم، ولی پدرخونده هام گفتن فعلاً موضوع رو مخفی نگه دارم تا وقتی که درباره ی طلسم و محدودیت هاش اطلاعات بیشتری به دست بیاریم. ترسشون این بود که صرف وجودش هم باعث اختلال توی ارائه ی عامل خ بشه. فعلاً هم که گم شده.

رابی گفت: «گم شده؟»

– آخرین بار دست سیمون بود، برای این که بتونه به ملاقات مکس بره. اما از شبی که نایتمر وارد قرارگاه شد به بعد، دیگه دیده نشده.

اسکار گفت: «می خوای بگی نایتمر اون رو از درید واردن دزدیده؟ آره؟ یعنی که مثلاً از جیبش اون رو زده؟»

آدرین ماژیکش را کف دستش کوبید و گفت: «پاپا می گه اون رو همین جا توی خونه گذاشته بوده، ولی من نمی دونم. شاید یادش رفته و توی قرارگاه، اون رو جا گذاشته. چون، توجه کنین، همه ی این موارد...»

ماژیکش را دورادور تخته چرخاند و گفت: «توی قرارگاه بودن؛ کلاه خود، زوبین نقره ای و حتی بمب هایی که نایتمر داشته. طلسم زندگی هم اگه دستش بوده... شاید توی قرارگاه بوده. بعد هم موضوع نقاب مطرحه!»

به عکس بی کیفیت نایتمر اشاره کرد و نقاب فلزی ای را نشان داد که نیمه ی پایینی صورت نایتمر را پوشانده بود. گفت: «تیم فراست بابت گزارش دادن که دیشب همین نقاب رو زده بوده و این همون نقاب قدیمی خودشه، شک ندارم که همون نقابه.»

نوا بیشتر در کاناپه فرو رفت.

اسکار گفت: «خب؟»

آدرین گفت: «خب، نقابش رو وسط نخاله های خانه ی شادی متروکه توی شهر بازی کازموپلیس پیدا کرده بودن. خودم اون رو دیدم که بعد از انفجاری که مثلاً قرار بود نایتمر رو کشته باشه، اون جا افتاده بود. با مگپای^۱ هم حرف زدم و اون هم قسم خورد که گروه پاک سازی اون رو همراه باقی اقلام، تحویل بخش فرآورده ها داده بود، ولی توی فهرست اقلام، ثبت نشده. اظهارات استینگری هم هست که می گه نایتمر وقتی توی اتاق مرکز حراست بهش حمله کرده با این که که هنوز سراغ خزانه نرفته بوده، لباسش کامل بوده.» بعد هم به جدول زمانی وقایع حمله به قرارگاه اشاره کرد که زیر نقشه، روی تخته کشیده شده بود و نشان می داد که چطور نایتمر از مچ بند استینگری برای دسترسی به در خزانه استفاده کرده بود.

آدرین ادامه داد: «همین جا نکته ی دیگه ای مطرح می شه. نایتمر راهش رو کج کرده و به مرکز حراست رفته تا قبل از رفتن سروقت کلاه خود، تمام دوربین های نظارتی رو از کار بنده. اما قبلش نقابش رو داشته! برای چی باید نگران این می بوده که مبدا کسی اون رو توی تصاویر ویدئویی ضبط شده شناسایی کنه؟!»

نوا با خوش حالی از این که می توانست برای یکی از استدلال ها ردیه ای منطقی ارائه کند، انگشتش را بالا برد و گفت: «اگه با همون دوربین های روشن به خزانه می رفت، بلافاصله تیم امنیتی گوش به زنگ می شدن و می اومدن سروقتش. اون باید دوربین ها رو از کار می نداشت تا می تونست قبل از این که کسی بفهمه می خواد چی کار بکنه، سرتش رو تکمیل کنه.»

آدرین فکری کرد و شانه ای نصفه نیمه بالا انداخت. گفت: «شاید. اما عامل خ هم مطرحه.»

با حرارت تمام روی تخته زد و ادامه داد: «گزارشش همین دو ساعت پیش رسید. تجهیزاتی که توی سرسرا پیدا کرده به طور قطع همون پرتابه های مه ساز فیتالیا بوده _ بمب های گازی که توی خزانه انبار شده بود _ و نایتمر مسلماً اون ها رو باز مهندسی کرده تا بتونن شکل گازی عامل خ رو متصاعد کنن. و این یعنی که نه

۱. Magpie [زاغی]

صدها پروانه‌ی حاضر در زیرزمین هم‌زمان یک بار بال‌هایشان را باز کردند و بستند و بعد دوباره بی‌حرکت ماندند. درست مثل آن بود که دانا روی کاناپه، بین نوا و رابی نشسته باشد و با تأییدش انگشت اتهام را به‌طرف نوا بگیرد. اسکار گفت: «ای! خیلی عجیب‌غریبه.»

آدرین گفت: «دانا، درست گفتیم؟ تو می‌شناسی‌ش؟ یا می‌دونی چطور می‌تونیم پیداش کنیم؟»

نوا می‌دانست دانا در هیئت فوج پروانه‌هایش قرار نبود چیزی بشنود، چه برسد به این‌که زبان گفتاری را درک کند، با این‌همه لابد منظور آدرین را فهمیده بود. پروانه‌ها همه باهم به هوا برخاستند، یک بار زیر سقف دور زدند و باهم فرود آمدند، درست روی نوا.

وقتی پاهای نازک و ریز پروانه‌ها روی شانه‌ها، موها، بازوها، زانوها و پاهای نوا فرود آمدند، نوا جیغی زد و خشک شد. باقی پروانه‌ها که جایی روی بدنش پیدا نکردند، دوره‌اش کردند و روی تشکچه‌ها و پشت کاناپه جا گرفتند.

نوا که جرئت تکان خوردن نداشت، از ترس نفسش را حبس کرد. البته او تنها کسی نبود که خشکش زده بود؛ آدرین با دهان باز به او زل زده بود.

پروانه‌ها لحظه‌ای بعد همگی بلند شدند و خود را به دورترین گوشه‌ی زیرزمین رساندند.

نوا با قلبی پر تپش جرئت کرد و نگاهی به رابی انداخت. بعد به اسکار نگاه کرد. دوباره رویش را به آدرین کرد. همه فقط او را نگاه می‌کردند... البته نه با حالتی اتهام‌زن، هنوز نه. اما قطعاً مردد و شکاک بودند.

مغزش برای یافتن واژه‌های درست به تکاپو افتاد... هر واژه‌ای. سرانجام گفت: «خزانه!» و از جا پرید، با چنان سرعتی که آدرین با تردید عقب کشید.

– فکر کنم دانا داره بهم... بهمون... همینه! با عقل هم خوب جور درمی‌آد. خیلی از سرنخ‌هایی که نایتیم گذاشته مال خزانه‌ست و من توی خزانه کار می‌کنم! به‌زور نیش‌خندی زد و سعی کرد حتی‌المقدور درخشان و نویدبخش باشد. گفت: «باید سوابق رو بررسی کنم و با تینا و کالوم مشورت کنم. اگه نایتیم از وجود پرتابه‌ها باخبر بوده... و بقیه‌ی چیزها... پس باید ردی از خودش جا گذاشته باشه. یا توی اسناد کاغذی یا روی نوارهای ویدئویی...»

فقط پیش از اقدام به سرقت، اون‌ها رو در اختیار داشته، بلکه شاید حتی از هفته‌ها قبل مقدار مشخصی از عامل‌خ هم در اختیارش بوده که فقط توی یه اتاق امن پشت آزمایشگاه نگهداری می‌شه. یا نایتیم یه شب قبل از حمله به قرارگاه اون‌ها رو از اتاق امن دزدیده بوده، یا به طریق دیگه‌ای تونسته عامل‌خ رو به دست بياره.»

رابی یک شیرینی دیگر هم از داخل قوطی برداشت و گفت: «اما دیگه چه کسانی به اون‌جا دسترسی دارن؟»

آدرین با نگاهی جدی به رابی گفت: «خود ما.» اسکار زیر لب گفت: «دِهه! تنمون رو نلرزون دیگه. این که الآن گفتی یعنی چی؟»

آدرین گفت: «ماها به عامل‌خ دسترسی داریم؛ همه‌ی یگان‌های گشتی دارن، همه‌ی اون‌هایی که توی دو هفته‌ی گذشته باه‌اش تمرین کرده‌ن. البته طبعاً خود شورا هم دسترسی داره، همین‌طور هرکس دیگه‌ای که توی آزمایشگاه کار می‌کرده.»

اسکار با پاهایش صندلی را به جلو هل داد و گفت: «ادامه بده. حس می‌کنم این حرف داره به جاهای خیلی خوبی می‌رسه.»

آدرین پس سرش را خاراند و گفت: «شاید به‌نظرتون زیادی باورنکردنی باشه، ولی نظریه‌ی من اینه و خیلی از سؤال‌ها رو جواب می‌ده. نایتیم از کجا درباره‌ی عامل‌خ باخبر شده و چطور تونسته مقداری‌ش رو بدزده، درحالی‌که ما حتی وجودش رو هم اعلام نکرده بودیم؟ چطوری به خزانه دسترسی پیدا کرده؟ مکس رو از کجا می‌شناخته؟ همین‌طور تیم موظف به حفظ امنیت اون شب رو و کلاه‌خود و همه و همه. به‌نظر من...»

مکثی کرد تا نفسی تازه کند. بعد گفت: «به‌گمونم نایتیم خودش رو یکی از عصیانگران جا زده. اون باید جاسوس نفوذی باشه.»

نوا به خود لرزید. چشم‌هایش را بست، البته فقط برای یک ثانیه. همین بود؛ جمله‌ای که همه‌چیز را آشکار می‌کرد.

همان‌طور که نوک انگشتانش را زیر ران‌هایش فرومی‌کرد، قیافه‌ای شگفت‌زده به خودش گرفت. به این امید که اندک لرزش صدایش بخشی از ناباوری‌اش را منعکس کند، جرئت کرد و گفت: «جاسوس؟ بین عصیانگرها؟»

مشتی کف دستش کوبید و ادامه داد: «هر زمانی توی شش ماهه‌ی گذشته اون جا بوده باشه، می‌تونم ردش رو بگیرم. اگه جاسوس باشه هویتش رو پیدا می‌کنم؛ شک ندارم.»

آدرین آرام گرفت و گفت: «درست می‌گی. حق با داناست. با ردگیری دقیق اقلامی که دزدیده و استفاده کرده، باید بتونیم رد خودش رو هم پیدا کنیم.»

رابی گفت: «درضمن می‌تونیم سوابق آزمون‌های ورودی رو هم بررسی کنیم. نایتمر احتمالاً مدت زیادی توی صف ما نبوده. احتمالاً با آخرین دوره‌ی آزمون‌ها وارد شده؛ شاید همین پارسال. می‌تونیم یافته‌های نوا رو با تازه‌واردها تطبیق بدیم.»

سر نوا چنان بالاوپایین می‌رفت که انگار به بدنش متصل نبود. گفت: «آفرین! درست‌ه. عالی شد! ناامیدتون نمی‌کنم.»

تمام مدت توی سرش پتک می‌کوبیدند. هراس، همراه خون در رگ‌هایش می‌دوید.

زمان به سرعت می‌گذشت. هر روز که می‌گذشت، هر دقیقه، ممکن بود گیر بیفتد.

آخر چطور باید ایس را پیش از این موعد آزاد می‌کرد؟

فصل چهارم



نوا همان‌طور که شیشه‌های درسته‌ی پر از عسل را از روی میز کوچک اتاق غذاخوری کنار می‌زد گفت: «اوضاع از این قراره.»

لروی و هانی و فوییا ایستاده بودند و نوا را تماشا می‌کردند که سرگرم درآوردن نوار لاستیکی دور لوله‌ی کاغذی کلفتی بود و آن را روی سطح میز پهن می‌کرد. برای جلوگیری از لوله‌شدن دوباره‌ی کاغذ، از یک جفت ظرف عسل استفاده کرد. کاغذی که شب گذشته از یک چاپخانه‌ی شبانه‌روزی ارزان قیمت گرفته بود، نقشه‌ای قدیمی از ندامتگاه کرگمور بود که خودش از پایگاه داده‌های عصیانگران بارگیری کرده بود. اما نقشه خیلی قدیمی بود و نوا می‌دانست که اصلاً دقیق نیست. به هر حال او نتوانسته بود نسخه‌های جدیدتر و به‌روزتری از آن را پیدا کند. به نظر می‌رسید عصیانگران به‌عمد نقشه‌های بازسازی ندامتگاه‌ها را در جایی امن و با دسترسی محدود نگه داشته بودند، احتمالاً از ترس فرار از زندان.

نوا گفت: «این دیوارهای بیرونی، دست‌نخورده‌ن.» بعد به حاشیه‌ی بیرونی مجموعه سلول‌هایی اشاره کرد که در احاطه‌ی دیوارهای سنگی امن بودند. گفت: «تصاویر ماهواره‌ای هم این رو تأیید می‌کنه. جایگاه برج‌های نگهبانی و اسکله‌ی قایق‌ها هم تغییر نکرده. این بناها هنوز سر جاهشون باقی موندن، این‌جا و این‌جا...» بعد به دو سازه‌ی اشاره کرد که درست پشت دیوار بودند.

گفت: «اما نمی‌تونیم با اطمینان بگیم داخلشون چی‌ه. قدیم‌ها که ساختمان‌های اداری، آسایشگاه نگهبان‌ها، یه بهداری کوچیک و غذاخوری بوده، ولی الان نمی‌شه هیچ‌کدوم رو تأیید یا تکذیب کرد. این رو می‌دونیم که زندانی‌ها رو با وسایل نقلیه‌ی